

مختصری از آیین پرورش پهلوانان در شاهنامه

پری مالملی^۱

چکیده:

یکی از موضوعات بسیار مهمی که مورد توجه شاعر توس بوده توجه خاص به پرورش انسان‌ها و پیوندهای خانواده و مسئولیت خانواده در پرورش فکری افراد و همچنین جنبه‌های مختلف آموزش و پرورش و انعکاس موارد فوق در شاهنامه است. علاوه بر این به ارزش فرزند نیز اشاره می‌کند. پسندیده تر کس ز فرزند نیست

چو پیوند فرزند پیوند نیست (ب 84، ص 61

(

و در آغاز هر داستانی به اصول تربیت شاهان می‌پردازد. در این مقاله سعی می‌شود به این موضوع پرداخته شود.

کلید واژه ها:

آموزش - پرورش - بینش - بالندگی - شکوفایی.

¹ عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد باغملک.

مقدمه

نامه باستان فردوسی همچون دریایی بیکران است که رسیدن به نهایت‌اش غیرممکن و یا سخت دور از امکان ماست. از جمله مسائلی که مورد توجه فردوسی بوده، پرورش، تربیت، رشد و شکوفایی و تهذیب اخلاق انسان‌ها و رسیدن به آخرین مرحله‌ی انسانیت است.

فردوسی بر این اعتقاد است که اگر ایرانی می‌خواهد ایرانی باشد و ایرانی بماند و ایران را از حوادث و آفاتی که در سیر تاریخ بر آن گذشته و می‌گذرد، حفظ کند، مهمترین وظیفه‌ی او این است که آن چه تاکنون عامل حفظ این سرزمین و این قوم و ملت از هجوم بنیان‌کن بوده است، نیک بشناسد و به درستی قدر آن را بداند و در موقع لزوم از آن بهره‌گیرد. گویا دیگر زمان آن رسیده که بدانیم فردوسی در این نامور نامه چه نوشته و این کاخ نظم را چگونه پی‌افکنده است؟ و پس از آن ببینیم چرا و به چه دلیل این کتاب یکی از اسناد گران بها و آیین‌های تمام‌نمای زندگانی پر حادثه مردم ایران است و چگونه توانسته است در این موج حوادث از فرو ریختن این بنیان جلوگیری کند. اکنون می‌کوشیم به اختصار تحقیقی در حوزه‌ی شاهنامه‌شناسی و در زمینه‌ی پرورش انسان‌های برومند و باعظمت سخن به میان آوریم. و مختصری از ابیات شاعر توس را در این مورد تجزیه و تحلیل نماییم.

آموزش و پرورش: «در شاهنامه نخستین کسی که به کار آموزش مبادرت می‌ورزد تهمورث است که شیوه کشت و کار و آداب رام کردن جانوران سودمند را به مردم روزگار خود می‌آموزد. چون این شهریار به آموختن و دانش‌ارزش‌زیادی قائل است پس از رام کردن دیوانی که انواع علوم آشنایی داشتند، از آنان می‌خواهد تا نوشته‌های گوناگون را به وی بیاموزند.» (سپهری 1381، ص 272)

کی نامور دادشان زینهار

بدان تا نهانی کنند آشکار

چو آزاد گشتند از بند او

بجستند ناچار پیوند او

نبشتن یکی نه که نزدیک سی

چه رومی چه تازی و چه پارسی

چه سعدی چه چینی و چه پهلوی

ز هر گونه ای کان همی بشنوی

جهاندار سی سال ازین بیشتر

چگونه پدید آوریدی هنر

(ص 12، ب 44 - 40)

«هنگامی که جمشید با فرّ و شکوه تمام بر تخت پادشاهی می‌نشیند و کشور را سامان می‌بخشد به ساختن زین افزارهایی چون شمشیر و نیزه و سپر و جوشن فرمان می‌دهد و خود شیوهٔ رشتن و بافتن و ساختن جامه‌های کتانی و ابریشمین را به مردم روزگار خود می‌آموزد.»

(سپهری 1381، ص 272)

به فرّ کشتی نرم کرد آهنا

چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و چون درع و برگستوان

همه کرد پیدا به روشن روان

بیاموختشان رشتن و تاختن به تار اندرون پود را بافتن

(ص 12، ب 14 - 10)

فرهنگیان و نقش آنان در آموزش کودکان: «در ابتدا لازم است قدری در مورد واژه «فرهنگ» و ریشه آن توضیح داده شود:

فرهنگ کلمه‌ای است ترکیب یافته از فر + هنگ از ریشه تنگ اوستایی به معنی کشیدن، هر دو مطابق است با ادوکات و ادوره در لاتینی که به معنی کشیدن و نیز به معنی تعلیم و تربیت است. به معنی فرهیخ است که علم و دانش و ادب باشد...»

فرهنگیان کسانی بودند که در زمینه آموزش و پرورش نقش بسزایی داشتند. فرهنگیان در لغت شاهنامه به رده ممتازی از مردم گفته می‌شود که کار ایشان آموزگاری و هنر آموزی بوده است.

همین که کودک استعداد و قابلیت پذیرش تعلیم را می‌یاد، وجود فرهنگیان و آموزگاران ارزنده و منزه را لازم و ضروری می‌دانند که از میان آنان برجسته‌ترین را انتخاب می‌کردند و کودکان را به آنان می‌سپردند و نهایت مراقبت به عمل می‌آمد تا کودکان در آینده آماده زندگی و قبول هر نوع مسئولیتی باشند.» (سپهری 1381، صص 273 - 274)

بهرام به منذر می‌گوید:

به داننده فرهنگیانم سپار

چو کارست بیکار خوآرم مدار

(ص 27، ب 97)

داراب نیز به گازر چنین می‌گوید:

به فرهنگیان ده مرا از نخست

چو آموختم زند و اُستا درست

از آن پس مرا پیشه فرمای و خوی

کنون از من این کدخدایی مجوی

وز آن پس به فرهنگیانش سپرد

(ص 1335، ب 95 - 93)

«الف: در زمینه دبیری: در این برنامه کودک از پنج سالگی و بیشتر در دبستان‌های خصوصی یا در خانه‌ها به استاد سپرده می‌شد و در هنرهایی به شرح زیر تعلیم می‌دید:

خواندن، نوشتن، نامه‌نگاری، سخن راندن، آفرین خواندن، فرمان نوشتن، پند دادن، آیین نشست و برخاست، مردم داری، کشورداری، بزرگداشت بزرگان، پیمان نوشتن، برگزار کردن آیین‌ها و جشن‌های دینی و نژادی و حماسی و ...

در این زمینه‌ها، آموزش که با روش علمی و تجربی همراه بود، تا آنجا پیش می‌رفت که کودک نوجوانی شایسته، مؤدب، باسواد، با کمال، پرهیزگار، جوانمرد، یزدان پرست بارآید و در یک کلام «فرهیخته» شود.

ب: در زمینه هنر یا ورزش‌های رزمی، که کودکان از هفت سالگی به میدان‌های ورزشی گسیل می‌شد و از فرهنگیان چیره دست در هنرهایی به شرح زیر تعلیم می‌گرفت:

پهلوانی، سپر گرفتن، نیزه افکندن، کمان کشیدن، شمشیر زدن، گرز کوبیدن و هنرهای کشتی، چوگان، سواری، شکار، نشانه زنی، عنان داری، نبرد تن به تن و نیز برای شاهزاده گان و فرزندان پهلوانان و سرداران، هنر لشکر کشیدن و سپه راندن.» (سپهری 1381، ص 275)

تهتمن ببردش به زابلستان

نشستن گهش ساخت در گلستان

سواری و تیر و کمان و کمند

عنان و رکیب و چه و چون و چند

نشستن گه مجلس و میگسار

همان باز و شاهین و یوز شکار

(ص 203، ب 81، 79)

در زمینه های یاد شده، آموزش تا آنجا پیش می‌رفت که کودک نوجوانی پهلوان، ورزیده، آزموده و جنگنده گردد؛ تا بتواند نگهبان خویشتن و خانواده و پاسدار مردم و کشور و همواره آماده جانبازی باشد. چنین جوانی هنرور و هنرمند نامیده می‌شد و جوان بی‌هنر ارزش نداشت. «

(همان 1381، ص 276)

به زودی به فرهنگ جایی رسید

کز آموزگاران سراندر کشید

چو بر هفت شد رسم میدان نهاد

هم آورد و هم رسم چوگان نهاد

به هشتم شد آیین تخت و کلاه

تو گفتی کمر بست بهرام شاه

توارث یا عامل ژنتیکی :

کرا گوهر تن بود با نژاد

نگوید سخن با کسی جز به داد

نباشد شما را جز از ایمنی

نیازد به کردار آهرمنی

(ص 1210، 37 - 38)

«از یکدیگر میراث گرفتن. از یکدیگر وارث جستن. کلیه مشخصات جسمانی و ضمیری که از آباء و اجداد و پدر و مادر به فرزندان منتقل می‌شود و محیط در ظهور آنها بی‌اثر می‌باشد ارثی هستند که باید دانست اساس این صفات و خصوصیات موروث در سلوله‌ای نطفه والدین موجود می‌باشد و انتقال این خصوصیات از نسلی به نسل دیگر به واسطه همین سلول‌های

نطفه‌ای است.» (سپهری 1381، ص 277)

«از مطالعه دوران کودکی شخصیت‌هایی چون فریدون، منوچهر، زال، رستم، سهراب، سیاوش، کیخسرو، داراب، اردشیر، شاپور، اورمزد، شاپور ذوالاکتاف و بهرام این گونه استنباط می‌شود که مسأله نژاد و اصالت و به ارث بردن خلق و خوی پدر و مادر توسط فرزند در شاهنامه بسیار مورد توجه بوده است؛ مسأله‌ای که امروزه مورد مطالعه روان‌پزشکان و دانشمندان بزرگ علم ژنتیک است و تحت عنوان «علم وراثت» مورد بحث قرار می‌گیرد. براساس همین وراثت است که در فرهنگ پرورش شاهنامه حفظ پاکی نژاد از اهم مسائل است؛ وی می‌گوید: هر چه نژاد پاک‌تر باشد، منش برتر خواهد بود.» (همان، صص 279-278)

منذر در پرورش بهرام گور از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند.
چو آمد به آرامگاه از نخست

فراوان زنان نژادی بجست

ز دهقان و تازی و پرمایگان

توانگر گزیده گران سایگان

ازین مهتران چار زن برگزید

که آید هنر بر نژادش پدید

دو تازی دو دهقان ز تخم کیان

ببستند مردایگی را میان

(ص 927، ب 92 - 89)

محیط: «می‌دانیم محیطی که کودکان در آن به دنیا می‌آید و محیط‌های دیگری که در آن نشود و نما می‌یابد. در گسترش صفات ارثی که شخصیت او را بنا می‌کند، اهمیت بسزا دارد. هر چه وراثت در شکل‌گیری شخصیت کودک تأثیر قابل توجهی دارد، ولی محیطی که کودک در آن رشد می‌کند و افرادی را که در نزد آنان آموزش می‌یابد. نیز نباید نادیده گرفت. گاهی اوقات عوامل محیطی و برخورد با فاکتورهای جانبی دیگر می‌تواند تأثیرات مثبت و منفی ژنتیکی را خنثی کند.»

به صلابت کرد ز اختر نگاه

هم از زیج رومی بجستند راه

از اختر چنان دید خرم نهان

که او شهر یاری بود در جهان

ابر هفت کشور بود پادشاه

گو شاد دل باشد و پارسا

(ص 925، ب 40 - 38)

آن گاه که یزدگرد صاحب فرزندی می‌شود او را بهرام می‌نامد و مطابق آیین زمان از ستاره شناسان می‌خواهد که به اختر بنگرند و سرنوشت وی را بیرون آورند؛ تا اینکه سروش نامی از مردم هند اختر بهرام را در خشان می‌یابد و پیش‌بینی می‌کند که وی بر هفت کشور شهریار خواهد بود؛ یزدگرد از این سخن بسیار شادمان می‌شود و چون دستوران و موبدان از این کار آگاهی می‌یابند، انجمن تشکیل داده با هم به گفتگو می‌پردازند که اگر این کودک خوی و صفات پدر را فراگیرد در اندک زمانی همه بوم و بر زیر و زبر می‌گردد و سرانجام با همداستان می‌شوند که شاهزاده را بدست، پرورنده‌ای سپارند که درست و خوب بار آید و از این روی موبدان به پیشگاه شهریار رفته، چنین می‌گویند:

ز بیغاره دورست وز سرزنش...

(ص 926، ب 52)

هنر گیرد این شاه خرم نهان

ز فرمان او شاد گردد جهان

(ص 926، ب 56)

چون یزدگرد گفتار آنان را می شنود، پسندش می افتد و فرمان می دهد که برای انتخاب پرورش دهنده‌ای شایسته، فرستادگانی به ایران گسیل دارند. این جاست که نعمان و منذر چنین می گویند: شهریارا هنر و دانش و بینش ما بر کسی پنهان نیست و با جان و دل به پرورش وی بر می خیزیم و چنان که باید هنرهای شایسته را به او می آموزیم و ...» (سپهری 1381، صص 281 - 280)

یکی تا دبیری بیاموزدش

دل از تیرگی ها بیفروزش

دگر آنکه دانستن بازو یوز

بیا موزدش کان بود دل فروز

(ص 927، ب 111 - 110)

نقش مادر در تربیت فرزند: «همان گونه که امروزه مادران نقش چشمگیری در تربیت و شکوفایی و رشد اندیشه و جسم فرزندان دارند و از پایه های تربیتی کودکان محسوب می شوند، در شاهنامه نیز این تأثیر از دید حکیم به دور نبوده و هر جا که فرصتی دست داده به وجود مادران به عنوان چهره‌ای ارزشمند در شکل‌گیری شخصیت‌ها اشاره کرده است. نصایح مادرانه و توصیه‌های آنان را در جای جای شاهنامه می بینیم؛ سخنان جریره به فرود، تهمینه به سهراب و کتایون به اسفندیار نمونه‌هایی از این ارتباطات مادری و فرزندی می باشد.» (سپهری 1381، صص 283 - 282)

اینک نمونه‌ای از نصایح کتایون به اسفندیار:

کتایون چو بشنید شد پر ز خشم

به پیش پسر شد پر از آب چشم

چنین گفت با فرخ اسفندیار

که ای از کیان جهان یادگار

ز بهمن شنیدم که از گلستان

همی رفت خواهی به زابلستان

رشد شگفت انگیز قهرمانان: پهلوانان شاهنامه، پس از این که دیده به جهان می‌گشایند معمولاً از رشدی شگفت‌انگیز برخوردارند. فی‌المثل هم رستم و هم پسرش سهراب پس از زاده شدن به طرزی باور نکردنی پرورده می‌شوند. رستم بدین گونه به زاد بر می‌آید.

به رستم همی داد ده دایه شیر

که نیروی مرد است و سرمایه شیر

چو از شیر آمد سوی خوردنی

شد از نان و از گوشت افزودنی

بدی پنج مرده مراو را خورش

بماندند مردم از آن پرورش

چو رستم بپیمود بالای هشت

بسان یکی سرو آزاد گشت

چنان شد که رخشان ستاره شود

جهان بر ستاره نظاره شود

تو گفتی که سام یلستی بجای

به بالا و دیدار و فرهنگ ورای

(ص 98، ب 1557 - 1552)

و سهراب این چنین بزرگ می‌شود:

چو یک ماه شد، همچو یک سال بود

برش چون بر رستم زال بود

چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت

به پنجم دل تیر و پیکان گرفت

چو ده ساله شد زان زمین کس نبود

که یارست با او نبرد آزمود

(ص 175، ب 117 - 115)

پرورش قهرمان از سوی جانوران: «1- فرانک پس از کشته شدن آبتین، فریدون فرزند خویش را به نگهبان مرغزاری که گاو پر مایه در آن می‌چرد، می‌سپارد و کودک وی سه سال با شیر آن گاو پرورده می‌شود.

2- سام، زال فرزند را به جرم سپیدی موی به البرز کوه می‌برد و در آن جا رها می‌کند و سیمرغ وی را چون جوجگان خویش می‌پرورد.» (سرّامی، 1383، ص 566)

به یاد خود انداختن دیگری از طریق ادب آموزی به پرستار وی

«هنگامی که بوذر جمهر در حبس کسری به سر می‌برد، برای آن که شاه را به یاد خود بیندازد و نظر لطف او را نسبت به خویش جلب کند به پرستار شاه که از بستگان اوست آیین درست آب ریختن بر دست شاه را می‌آموزد. پس از آن چون پرستاری به آیین درست آب بر دست کسری می‌ریزد، شاه از او می‌پرسد، آیین این کار را از که آموختی؟ پرستار می‌گوید: این شیوه را بوذر جمهر به من یاد داد. کسری با شنیدن نام دستور خویش به یاد وی می‌افتد و از پرستار خویش می‌خواهد تا به نزد او رفته از وی احوالپرسی کند.» (سرّامی، 1383، صص 594 - 593)

چو روز دگر شاه نوشین روان
به هنگام خوردن بیاورد خوان
پرستنده را دل پر اندیشه گشت
بدان تا دگر باره بنهاد تشت
چنان هم چو داناش فرموده بود
نه کم کرد از آن نیز و نه بر فزود
به گفتار دانا فرو ریخت آب
نه نرم و نه از ریختن بر شتاب
بدو گفت شاه ای فزاینده مهر
که گفت این ترار گفت بوذر جمهر
مرا اندرین دانش او داد راه
که بیند همی این جهاندار شاه
(ص 1131، ب 3518 - 3513)

پرورش زال
بفرمود پس تاش برداشتند
از آن بوم و بر دور بگذاشتند
به جایی که سیمرغ را خانه بود
بدان خانه این خرد بیگانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز
برآمد برین روزگار دراز
چنان پهلوان زاده بی گناه
ندانست رنگ سپید از سیاه

پدر مهر و پیوند بفکند خوار
 جفا کرد بر کودک شیرخوار
 [یکی داستان زد براین نرّه شیر
 کجا بچه را کرده بد شیر سیر]
 [که گر من ترا خون دل دادمی
 سپاس ایچ برسرت ننهادمی]
 [که تو خود مرا دیده و هم دلی
 دلم بگسلد گر ز من بگسلی]
 چو سیمرغ را بچه شد گرسنه
 به پرواز بر شد دمان از بنه
 یکی شیرخوار خروشیده دید
 زمین را چو دریای جوشنده دید
 زخاراش گهواره و دایه خاک
 تن از جامه دور و لب از شیر پاک
 به گرداندرش تیره خاک نزند
 به سربرش خورشید گشته بلند
 پلنگش بدی کاشکی مام و باب
 مگر سایه ای یافتی ز آفتاب
 فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ
 بزد برگرفتش از آن گرم سنگ
 ببردش دمان تا به البرز کوه
 که بودش بد آنجا کنام و گروه
 سوی بچگان برد تا بشکرند
 بدان ناله زار او ننگرند
 ببخشود یزدان نیکی دهش
 کجا بودنی داشت اندر بوش

نگه کرد سیمرغ با بچگان

بران خرد خون از دو دیده چکان

شگفتی برو بر فکندند مهر

بماندند خیره بدان خوب چهر

(صص 58 - 57، ب 87 - 61)

در عهد پادشاهی منوچهر برای سام پهلوان فرزندی متولد می‌شود که همه‌ی موی وی سفید است او یارای پذیرش چنین فرزندی نیست و به خاطر داشتن این ویژگی های ظاهری او را اهریمنی می‌خواند چرا که تاکنون در جامع سام چنین کودکی نیامده بود. پس سام غمگین و دل شکسته سر سوی آسمان بلند می‌کند و از دادار آفرینش کمک و آموزش می‌طلبد. آموزش به خاطر گناهانی که از وی سر زده و بر این باور است که خداوند او را به خاطر گناهانش مجازات کرده و چنین فرزندی به وی داده ؛ در حالی که از بخشش لایزال الهی بی‌خبر است. وقتی موهای سفید فرزند را مشاهده می‌کند به درگاه الهی سر بر می‌آورد و می‌گوید:

که ای برتر از کژی و کاستی

بهی زان فزاید که تو خواستی

چو آیند و پرسند گردنکشان

چه گویم ازین بچه ی بدنشان

چه گویم که این بچه ی دیو چیست

پلنگ و دورنگ است و گرنه پری است

(ص 57، ب 68 - 66)

و تنها راه رهایی و خلاصی از شرمندگی را در این می‌داند که سرزمین اجدادی خود را رها کند.

ازین ننگ بگذارم ایران زمین

نخواهم برین بوم و بر آفرین

(ص 57، ب 68)

اما اراده ای که چنین موجودی را از میان آدمیان برآورده است سام را وسیله‌ای می‌کند تا آفریده را به موضعی که شایسته رشد و پرورش است برساند. پس از بیم سخره مردم دستور می‌دهد کودک بی‌گناه را در کوه‌ها رها کنند. سیمرغ او را بر فراز کوه می‌برد و پرورش وی را به عهده می‌گیرد. او جوان نیرومندی می‌شود و سیمرغ نام او را در دستان می‌گذارد. سال‌ها می‌گذرد و سام خوابی می‌بیند ...

چنان دید در خوب کز کوه هند

درخشی برافراشتندی بلند

جوانی پدید آمدی خواب روی

سپاهی گران از پس پشت اوی

به دست چپش بر یکی مو بدی

سوی راستش نامور بخردی

یکی پیش سام آمدی زان دو مرد

زبان پر گشادی به گفتار سرد

که ای مرد بی باک ناپاک رای

دل و دیده شسته ز شرم خدای

ترا دایه گر مرغ شاید همی

پس این پهلوانی چه باید همی

گر آهوست بر مرد موی سپید

ترا ریش و سرگشت چون خنگ بید

پس از آفریننده بیزار شو

که در تنت هر روز رنگی است نو

پسر گر به نزدیک تو بود خوار

کنون هست پرورده کردگار

(صص 59 - 58، ب 113 - 105)

سام از خواب بیدار می شود و می خروشد. همچون شیر ژبانی که به دام افکنده شود.

پس خردمندان و موبدان را فرا می خواند و رهسپار البرز کوه می گردد. کوهی که در اوج و بلندی به ثریا رسیده. کنام مرغ در بالای آن کوه است. سام می خواهد راهی بیابد و بر بالای کوه شود.

ره بر شدن جست و کی بود راه

دد و دام را بر چنان جایگاه

(ص 59، ب 123)

پس سر سوی آسمان بلند می کند و می گوید: خداوندا توبه مرا بپذیر و در راه رسیدن به این فرزند پاک یاریم ساز.

چنین گفت سیمرخ با پور سام

که ای دیده رنج نشیم و کنام

پدر سام یل پهلوان جهان

سرافراز تر کس میان مهان

بدین کوه فرزند جوی آمده است

ترا نزد او آب روی آمدست

(ص 59، ب 130 - 128)

پس شایسته است که ترا بردارم و نزد او ببرم

به سیمرخ بنگر که دستان چه گفت

که سیر آمدستی هماناز جفت

نشیم تو رخشنده گاه من است

دو پر تو فر کلاه من است

(ص 59، ب 133 - 132)

و سیمرغ در پاسخ به زال می گوید اگر تاج و تخت و بزرگی می خواهی این نشیم به کار تو نیاید. اگر باور نداری آزمایش کن. و پر مرا همراه خود بردار و در مشکلات و سختی‌ها آتش بزن در همان لحظه فر مرا خواهی یافت و به یاریت می‌شتابم. چرا که تو در زیر این فر پرورده شده‌ای. پس سیمرغ دل زال را بدست می‌آورد و بر بالای ابرهای سیاه وی را به پرواز در آورد و به نزد پدرش رهسپار می‌ساخت. و ...

«چنین موجودی نمی‌توانست یک باره از آشیانه سیمرغ بر آدمیان نزول کند. او باید از آدمی زاده می‌شد. اما، پس از زاده شدن، از آدمی دور ماند تا عناصر غیر طبیعی وجودش را ببالد و به هنگام بر زندگی ایرانشهر نازل شود. سنت، او را از خود می‌راند، که اهریمنی است، اما آرمان اساطیری حماسه او را به موضعی می‌برد که اصل روحانی و معنویت می‌انگارد. هجرتی که بدین گونه برای این کودک اساطیری پیش می‌آید، فرصتی است به منظور آشکار شدن نیروهای مقدسی که در هستی او با عناصر اهریمنی آمیخته است. در هستی زال، در سپیدی وی و نام وی (پیر سپید موی) راز و رمزی نهفته است. سپیدی، صورت مثالی الوهیتی جهانشمول و اسرار آمیز است نشانه سپیدی دال بر وجود خداوند، در تمامی هیئت‌های آن تحت نام‌های شرقی چون «بهاگوات گیتا»، «برهما» یعنی خدای تناقض بی پایان است. سپیدی برای اشیا فضیلتی است و توصیف با رنگ‌های تمثیلی در ادبیات اوستایی و پارسی نیز، مثل ادبیات ملل دیگر بسیار است. جامه سپید از آن «چیستا» ایزد حکمت و نشانه دین مزدایی است. و کلام مقدس، روان سفید و روشن، درخشان، اهورا مزدا نامیده شده است. (واحد دوست 1379، صص 446 - 447)

پرورش رستم

به رستم همی داد ده دایه شیر
که نیروی مردست و سرمایه شیر
چو از شیر آمد سوی خوردنی
شد از نان و از گوشت افزودنی
بدی پنج مرده مراو را خورش
بماندند مردم از آن پرورش
چو رستم بپیمود بالای هشت
به سان یکی سرو آزاد گشت
(ص 98، پ 1552 - 1549)
رستم تنها از شیر رودابه سیر نمی شود. دهها دایه دیگر به او شیر
می دهند تا سیر گردد. چرا که خوراک فراوان جزء ویژگی پهلوان است تا اینکه
هشت ساله می شود و همچون سرو بالنده ای. ...
پرورش فریدون
خجسته فریدون ز مادر بزاد
جهان را یکی دیگر آمد نهاد
ببالید برسان سرو سهی
همی تافت زو فرّ شاهنشهی
(ص 20، پ 107 - 106)

همان گاو کش نام پر مایه بود
ز گاو و را برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاوس نر
به هر موی بر تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان
ستاره شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید
نه از پیر سر کاردانان شنید
(صص 21 - 20، 115 - 112)

به پیش نگهبان آن مرغزار
خروشید و بارید خون برکنار
بدو گفت کاین کودک شیر خوار
زمن روزگاری بزنتهار دار
پدر وارش از مادر اندر پذیر
وزین گاو نغزش بپرور به شیر
(ص 21، ب 125 - 127)

سه سالش همی داد زان گاو شیر
هشیوار بیدار زنتهار گیر
(ص 21، ب 131)

بیاورد فرزندی را چون نوند
چو مرغان بران تیغ کوه بلند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی اندوه بود
(همان، ب 138 - 139)

ترا بود باید نگهبان او
پدروار لرزنده برجان او

مفتمری از آیین پرورش پهلوانان در شاهنامه
(ص 21، ب 142)

چو بگذشت از آن بر فریدون دو هشت

ز البرز کوه اندر آمد به دشت

(ص 22، ب 149)

در شاهنامه فریدون پسر «آبتین» است و مادرش فرانک نام دارد. هنگام زادن او گاوی به نام «پرمایه» نیز زاده می شود. آبتین به دست ضحاک کشته می شود و فرانک فریدون را نخست پیش دارنده گاو پرمایه می گذارد و فریدون با شیر و دایگی این گاو پرورش می یابد. پس از باخبر شدن ضحاک، فرانک فریدون را در البرز کوه، به مرد عابدی می سپارد. ضحاک گاو را می کشد، بعدها این انگیزه دیگری می شود تا فریدون در برابر ضحاک قیام کند و سرانجام او را گرفته در کوه دماوند به زنجیر کشد.

«بهترین نقش مادری را در داستان فریدون مشاهده می کنیم، فرانک - مادر فریدون الگوی یک مادر تمام عیار و فداکار می باشد. وی بانویی است نیک نهاد، پردل و جرأت و هوشیار. فرانک که همسر خودش را از دست داده بود پسر نوزادش را برداشت و گریزان سر به صحرا نهاد تا مگر فرزند را از دستبرد ضحاک برهاند. او گریزان و نالان به بیسه ای سبز و خرم رسید که گاوی شگفت در آن می چرید. فرانک با گریه و زاری از نگهبان مرغزار خواست تا کودک خود را پناه دهد و از شیر آن گاو به او بنوشاند. او که پیوسته با هوشیاری در اندیشه ی فرزند بود بر آن شد که پسر را از ایران بیرون برد و در سرزمین هندوستان، دور از دسترس دور با نان ضحاک بزرگ کند. بدین امید فرزند را در آغوش گرفت و روی بر بلندی های البرز نهاد. و بقیه ماجرا تا اینکه فریدون بزرگ شد و ...» (سپهری، 1381، ص 282)

پرورش سیاوش

چنین تا برآمد براین روزگار

تهمتن بیامد بر شهریار

چنین گفت کاین کودک شیر فش

مرا پرورانید باید به کش
 چو دارندگان ترا مایه نیست
 مرا و را به گیتی چو من دایه نیست
 بسی مهتر اندیشه کرد اندر آن
 نیامد همی بر دلش برگران
 به رستم سپردش دل و دیده را
 جهانجوی گرد پسندیده را
 تهمتن ببردش به زابلستان
 نشستگهش ساخت در گلستان
 سواری و تیر و کمان و کمند
 عنان و رکیب و چه و چون و چند
 نشستن گه مجلس و میگسار
 همان باز و شاهین و کار و شکار
 ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه
 سخن گفتن رزم و راندن سپاه
 هنرها بیاموختش سر به سر
 بسی رنج برداشت و آمد به بر
 سیاوش چنان شد که اندر جهان
 بمانند او کس نبود از مهان
 (صص 203 - 204، ب 74 - 84)

«سیاوش فرزند کی کاوس است. بعد از تولدش، رستم وی را به زابل می‌برد و رسم پهلوانی به وی می‌آموزد. سیاوش با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج می‌کند. شهریاران فرزندان خود را به دست پهلوانان شایسته و موبدان و فرهنگیان دانا می‌سپردند که آیین رزم و بزم و دیگر هنرها بدیشان بیاموزند تا مردانی رزمجوی و هنرمند و فرهیمنند بار آیند. در داستان سیاوخش آمده است که روزی تهمتن به پیشگاه کی کاوس بار می‌یابد و از شهریار می

مفتصری از آیین پرورش پهلوانان در شاهنامه
خواهد که سیاوخش را به زابلستان ببرد و به آموزش و پرورش وی برخیزد.
کاوس پس از اندیشه بسیار به پیشنهاد رستم خرسندی نشان می دهد و فرزند
خود را به به وی می سپارد و رستم شاهزاده را به زابلستان می برد و در
پرورش وی کوشش فراوان می کند و سواری و تیراندازی و نخچیر افکنی و
دیگر هنرها را بدو می آموزد.» (آبادی باویل 1350، ص 48)

سیاوش پهلوان برومند و بی همتایی می گردد و پس از چندی می گوید
به دیدار شاه آمدستم نیاز. و می خواهد به دیدار کی کاوس برود و به رستم
می گوید حالا که هنرهای شاهانم آموختی باید به نزد پدر برگردم. رستم
تجهیزات وی اعم از اسب و برستنده و سیم زرو .. را مهیا می سازد و سیاوش
پهلوان را رهسپار می سازد.

همی رفت با او تهمتَن به هم

بدان تا نباشد سپهید دژم

جهانی به آیین بیاراستند

چو خشنودی نامور خواستند

(ص 204، ب 94 - 95)

وقتی کاوس شاه از آمدن سیاوش آگهی می یابد آیین استقبال از پهلوان
را فراهم می سازد و شهر را آذین می بندند و زر و گوهر بسیار افشانند و با
دیدن فرّ و عظمت سیاوش فرومانند و نام ایزد بر زبان رانند. و جشن با
شکوهی فراهم ساختند و از هر چیزی که لازمه شاهی بود در اختیار پهلوان
نهادند؛ به جز تاج که آن هم پس از هفت سال و گذراندن مراحل آزمون به وی
سپردند و پادشاه ماوراءالنهر گردید.

پرورش کیخسرو: پیران ویسه سیاوش را در خواب می بیند که به او
می گوید برخیز و جشنی به پا کن که امروز روز نوی است و تولد کیخسرو
است - بلافاصله پیران از خواب می جهد و به گلشهر می گوید به نزد فرنگیس
برو و خواب را برایش تعریف کن وقتی گلشهر بر بالین فرنگیس می رسد

می بیند کیخسرو فرزند سیاوش متولد شده . به نزد پیران باز می گردد و شگفتی های فرزند را برایش بازگو می کند.

مداریدش اندر میان گروه

به نزد شبانان فرستش به کوه

بدان تا نداند که من خود کیم

بدیشان سپرده ز بهر چیم

نیاموزد از کس خردگر نژاد

ز کار گذشته نیایدش یاد

(ص 268، ب 2461 - 2463)

جهان آفرین را نیایش گرفت

به شاه جهان بر ستایش گرفت

پر اندیشه بد تا به ایوان رسید

کزان رنج و مهرش چه آید پدید

شبانان کوه قلا را بخواند

وزان خرد چندی سخن ها براند

که این را بدارید چون جان پاک

نباید که ببند و را باد و خاک

نباید که تنگ آیدش روزگار

اگر دیده و دل کند خواستار

شبان را ببخشد بسیار چیز

یکی دایه با او فرستاد نیز

برایشان سپرد آن دل و دیده را

جهانجوی گرد پسندیده را

بدین نیز بگذشت گردان سپهر

به خسرو بر از مهر بخشود چهر

چو شد هفت ساله گو سرافراز

هنر بانژادش همی گفت راز

(ص 268، ب 2468 - 2476)

«در زمینه هنر یا ورزش های رزمی، که کودک از هفت سالگی به میدان های ورزشی گسیل می شد و از فرهنگیان چیره دست در هنرهایی به شرح زیر تعلیم می گرفت: پهلوانی، سپر گرفتن، نیزه افکندن، کمان کشیدن، شمشیر زدن، گرز کوبیدن و هنرهای کشتی، چوگان، سواری، شکار، نشانه زنی، عنان داری، نبرد تن به تن و نیزه برای شاهزادگان و فرزندان پهلوانان و سرداران، هنر لشکر کشیدن و سپه راندن. در زمینه های یاد شده، آموزش تا آنجا پیش می رفت که کودک نوجوانی پهلوان، ورزیده، آزموده و جنگیده گردد، تا بتواند نگهبان خویشتن و خانواده و پاسدار مردم و کشور و همواره آماده جانبازی باشد. چنین جوانی هنرور و هنرمند نامیده می شد و جوان بی هنر ارزشی نداشت.

بهترین آموزگار و فرهنگی ای که در شاهنامه در تمام زمینه ها خود نمایی کرده رستم است که در باب تربیت سیاوش از هیچ نکته تربیتی و آموزش فروگذار نکرده است.» (سپهری 1383، صص 276 - 275)

در افسانه های شاهنامه کودک از 7 سالگی یک مرد شمرده می شد. اصولاً برنامه پرورشی به گونه ای است که رشد فکری بچه زودتر از تکامل جسمی او حاصل می گردد. کودک در 8 سالگی در بزم مردان و بزرگان می نشیند با گردان و پهلوانان دمساز می شود. چرا؟ زیرا که هدف پرورش بسیار والاست. خانواده متعهد است که از فرزند خود انسانی پرهیزگار، پاک و درستکار بسازد تا نیک نامی خاندان حاصل آید. (همان، ص 277)

وصیت اسفندیار پهلوان هنگام مرگ:

کنون بهمن این نامور پور من

خردمند و بیدار دستور من

بمیرم پدر و ارش اندر پذیر

همه هر چه گویم ترا یادگیر

به زابلستان در و را شاد دار
سخن های بدگوی را یاد دار
بیاموزش آرایش کارزار
نشستنگه بزم و دشت شکار
می ورامش و زخم چوگان و کار
بزرگی و برخوردن از روزگار
چنین گفت جا ماسپ گم بوده نام
که هرگز به گیتی مبیناد کام
که بهمن زمن یادگاری بود
سرافرازتر شهریاری بود
تهمتن چو بشنید برپای خاست
ببر زد به فرمان او دست راست

که تو بگذری زین سخن نگذرم

سخن هر چه گفתי به جای آورم

(ص 752، پ 1479 - 1471)

اسفندیار پس از در غلتیدن از اسب به هنگام نزدیک شدن لحظه واپسین زندگانی خویش، به رستم وصیت می کند و از او می خواهد که تربیت بهمن فرزند او را به عهده بگیرد بعد پشتوتن را مخاطب قرار می دهد و از او می خواهد که پس از مرگ او لشکر را به پایتخت برگرداند و به پدر بگوید که سرانجام به مراد دل خویش رسیدی و با به کشتن دادن من، در همه چیز مطلق العنان گردیدی ولی بدان که من در آن جهان چشم به راه توام و چون بیایی با هم به نزد داور داوران خواهیم شد و او میان ما داوری خواهد کرد.

پرورش بهرام:

چو منذر بیامد به شهر یمن

پذیره شدندش همه مرد و زن

چو آمد به آرامگاه از نخست

فراوان زنان نژادی بجست

ز دهقان و تازی و پرمایگان

توانگر گزیده گران سایگان

ازین مهتران چار زن برگزید

که آمد هنر با نژادش پدید

دو تازی دو دهقان ز تخم کیان

ببستند مردانگی را میان

همی داشتندش چنین چار سال

چو شد سیر شیر و بیاگند یال

به دشواری از شیر کردند باز

همی داشتندش به بر بر به ناز

چو شد هفت ساله به منذر چه گفت
 که آن رای با مهتری بود جفت
 چنین گفت کای مهتر سرفراز
 زمن کودک شیر خواره مساز
 به داننده فرهنگیانم سپار
 چو کارست بیکار خوارم مدار
 بدو گفت منذر که ای سرافراز
 به فرهنگ نوزت نیامد نیاز
 چو هنگام فرهنگ باشد ترا
 به دانایی آهنگ باشد ترا
 به ایوان نمانم که بازی کنی
 به بازی همی سرفرازی کنی
 (ص 927، ب 100 - 88)

یزدگرد بزه گر، پادشاه لایقی نبود و مردم هیچ رضایتی از او نداشتند. پسری برایش متولد شد او را بهرام نامید. یزدگرد آینده نگری دانا به نام «سروش» از هند و «هشیار» را از پارس دعوت کرد که از احوال و آینده کودک خبر دهند. وقتی به زیج ها می نگرند می بینند اوضاع خوش و خرمی خواهد داشت و بر هفت کشور پادشاهی خواهد راند بهرام پادشاهی نیرومند و پارسا خواهد شد. وقتی موبدان خبر به یزدگرد می رسانند بسیار خشنود می شود و بر آنان فراوان نثار می کند. در پایان موبدان و بزرگان نشستند و اندیشیدند که اگر این کودک خرد خوی و خصلت پدر را نگیرد پادشاه بزرگی خواهد شد و بر آن شدند که وی را به داننده گان نیک بسپارند.
 همه موبدان نزد شاه آمدند

گشاده دل و نیک خواه آمدند

بگفتند کاین کودک بر منش

ز بیغاره دو راست و ز سر زنش

جهان سر به سر زیر فرمان اوست
به هرکشوری باژ و پیمان اوست
نگه کن به جایی که دانش بود
زداننده کشور به رامش بود
ز پرمایگان دایگانی گزین
که باشد ز کشور برو آفرین
هنر گیرد این شاه خرم نهان
ز فرمان او شادگردد جهان
(ص 926، ب 51-56)

یزدگرد فرستادگانی به هند و چین و روم و سراسر جهان می فرستد تا پرورش دهنده خوبی برای بهرام بیابند. دانشمندان و فلاسفه و بزرگان بسیار از سراسر جهان خواستار آموزش بهرام شدند.

منذر آمادگی خود را اعلام می کند و می گوید شاه از هنرهای من مطلع است و می داند که من سوارکار ماهر و پهلوان و ستاره شمر و توانا و فیلسوف هستم و توانایی آموزش بهرام را دارم. یزدگرد منذر و بهرام را خلعت و ثروت فراوان می بخشد و روانه شهر یمن می سازد. منذر زنان دانا و آگاه و با نژاد را برگزیند تا دایگی بهرام را بر عهده بگیرند. تا این که چهار سال بهرام را شیر می دهند و کودک بالنده ای می شود و در هفت سالگی طالب آموزش و یادگیری فنون رزم و تیر و کمان و علوم مختلف را خواستار می شود.

فرستاد هم در زمان رهنمون
سوی شورستان سرکشی بر هیون
سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی
که در شورستان بودشان آب روی
یکی تا دبیری بیاموزدش
دل از تیرگی ها بیفروزدش

دگر آنکه دانستن باز و دیوز

بیاموزدش کان بود دلفروز

و دیگر که چوگان و تیر و کمان

همان گردش رزم با بدگمان

(ص 927، ب 110 - 114)

بهرام چنان می گردد که:

چنان گشت بهرام خسرو نژاد

که اندر هنر داد مردی بداد

(ص 927، ب 118)

«شاهان و بزرگان کودکان شیرخوار را به دست دایگان می سپردند و در برگزیدن آنان بسیار می کوشیدند که به گوهر و نژادی و هنرمند و تندرست باشند تا شیر پاک آنان در نهاد کودک کارگر بیفتد و فرزندشان پرمایه و گران سایه به بار آید. چنانکه در شاهنامه یزدگرد بزهار را می بینیم که فرزند بهرام خود را به دست نعمان بن منذر می سپارد که به پرورش وی برخیزند و نعمان نیز برابر آیین زمان از میان دهگانان و تازیان دایگان نژادی و پرمایه بر می‌گزیند و کودک را به آغوش آنان می‌سپارد.» (آبادی 1350، صص 305 -

304)

نامگذاری سهراب:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد

و را نام تهمینه سهراب کرد

(ص 175 ب 114)

نامگذاری منوچهر:

فریدون چو روشن جهان را بدید

به چهر نو آمد سبک بنگرید

چنین گفت کز پاک مام و پدر

مفتمری از آیین پرورش پهلوانان در شاهنامه

یکی شاخ شایسته آمد به بر

می روشن آمد ز پر مایه جام

مر آن چه دارد منوچهر نام

(ص 44، ب 490 - 492)

نامگذاری رستم:

مرآن بچه را پیش او تاختند

بسان سپهری برافراختند

بخندید از آن بچه سرو سهی

بدید اندر و فر شاهنشهی

[به رستم بگفتا غم آمد به سر

نهادند رستمش نام پسر]

(ص 97، ب 1515 - 1517)

نتیجه گیری

با مطالعه و ژرفنگری در شاهکار شاعر توس می‌بینیم که از تولد و پرورش پهلوان سخن به میان آمده است و زندگی خانوادگی و تولد و مرگ و روابط شخصی و .. در کل زندگی آنان تبیین گردیده است در بخش هایی چهرهای بشری ایزدی در پرورش قهرمانان و پهلوانان را شاهد هستیم.

در داستان زال این سیمرغ است که به گونه‌ای شگفت وی را می‌پروراند و به نیروهای فوق طبیعی می‌آراید. در اینجا سیمرغ موجودی است مهربان و مادر و حامی زال از این پس او مربی و پرورنده‌ای است که زال را با روح خرد آشنا می‌سازد و نیک و بد را به او می‌آموزد. آنچه این مربی به زال می‌آموزد و می‌بخشد سرمایه و نیروی کیفی و کمی اوست توانایی هایی است که اساطیر برای زال منظور کرده است.

یا به هنگام تولد رستم طبیبی است آگاه که رودابه را از دشواری‌های شگفت زایمان می‌رهاند. دستورهایی او هم پزشکی است و هم ایزدی. او آمیزه‌ای است از جادو و خرد. بنابراین در این موارد سیمرغ نیرویی است بشری و ایزدی. و نیرویش همه در راه زایش و رشد رهایی بشر اساطیر و حماسه است. او در این دو مورد کارکردی مقدس و اهورایی دارد، حتی اگر از طریق وی مراسمی جادویی تظاهر کند. که این جادو بودن نیز خود در طریق تکمیل همان آیین و بینشی است که تقدس و معنویت را به منسوب کرده است همچنین انسان ابتدایی از طبیعت و جهان دریافتی عجیب اما مشخص دارد. در بینش اساطیری او پدیده‌های طبیعی دارای شعور و اراده اند. و از این روی در سرنوشت بشر سهیم و دخیلند.

گفتیم که زندگی انسان حماسی در مجموع حماسه تکمیل می‌شود و هر پهلوانی بخشی از آن را نمایان می‌سازد و نمود پرورش پهلوانان خود زمینه‌ای فرهنگی است که زبان ستایش خود، افتخارات و طرح و رسم و سنت خود را پدید می‌آورد.

کتابنامه

-قرآن کریم.

-آبادی باویل، محمد، آیین ها در شاهنامه ی فردوسی، 1350، انتشارات کمیته استادان کرمانشا. حمیدیان، سعید، 1383 درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران: انتشارات ناهید.

- حمیدیان، سعید، 1383، شاهنامه فردوسی، تهران: نشر قطره.

-خنجری، خداداد، 1373، آتش و آتشکده، تهران: نشریه چپستا.

-رستگار فسایی، منصور، 1381، فردوسی و هویت شناسی ایرانی (مجموعه مقالات درباره شاهنامه) تهران: طرح نو.

-رضا، فضل، 1350، نگاهی به شاهنامه، تناور درخت خراسان، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی .

-رضا، فضل، 1371، پژوهشی در اندیشه های فردوسی، تفسیر و تحلیل شاهنامه، تهران: علمی رنجبر، احمد، 1379، جاذبه های فکری فردوسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.

-سپهری، رقیه، 1381، جام جهان نمای فردوسی، تهران: نشر جام گل.

-سجّادی، سیدضیاء الدین، 1373، دیوان خاقانی شروانی: تهران.

-سرّامی، قدمعلی، 1383، از رنگ گل تارنج خار (شکل شناسی داستان های شاهنامه)، تهران، انتشارات، علمی فرهنگی.

-واحد دوست، مهوش، 1379، نهادینه های اساطیری در شاهنامه فردوسی، تهران: سروش.

-وستا، سرخوش، کریتس، 1373، اسطوره های ایرانی ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.

- هینلز، جان راسل، 1383، شناخت اساطیر ایران ترجمه باجلان فرخی، تهران: انتشارات اساطیر.